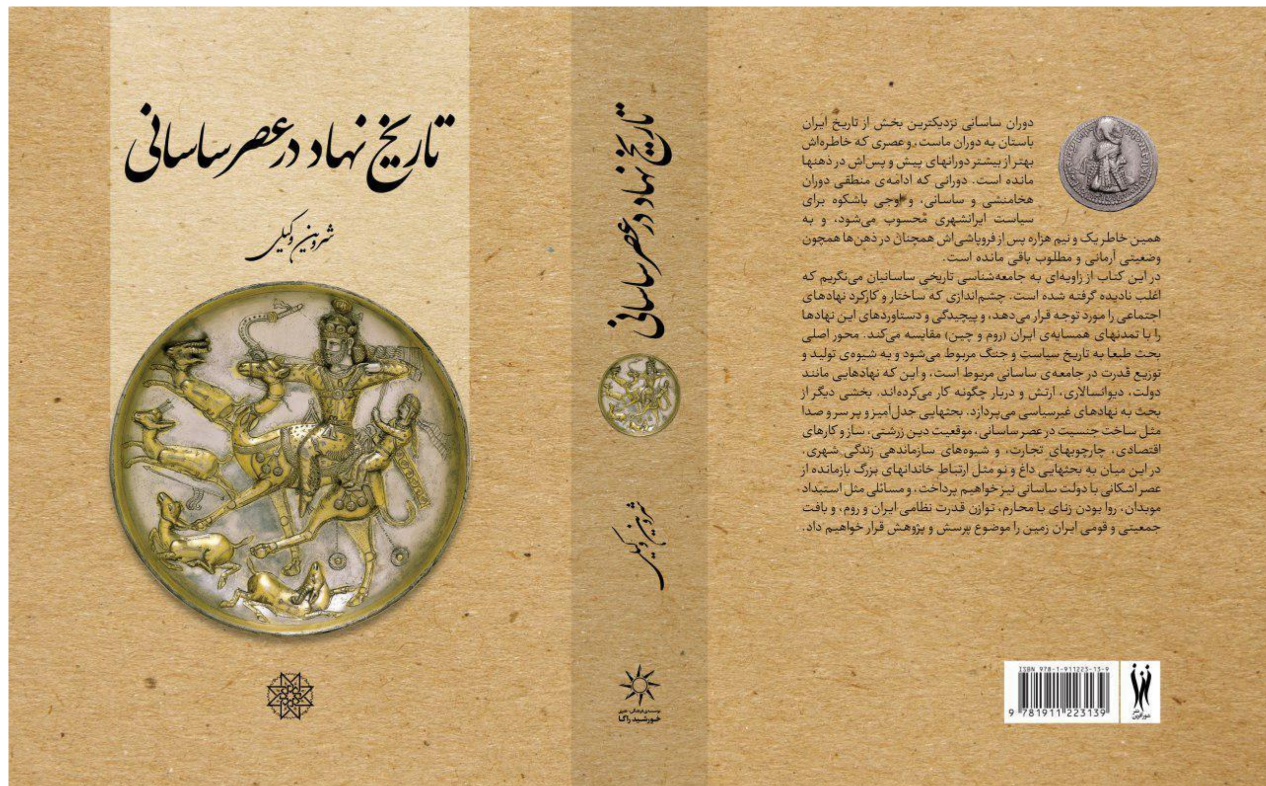


اقوام و تیره‌های ایرانی در عصر ساسانی

شروین وکیلی

فصلی از کتاب «تاریخ نهاد در عصر ساسانی»، نشر شورآفرین، ۱۳۹۷



گفتار دوم: زبان ملی و زبان‌های قومی

از ابتدای عصر هخامنشی که نخستین دولت فراگیر ایرانی تأسیس شد و هویت ملی ایرانی در شکلِ تاریخی‌اش پدیدار گشت، زبانِ ملی به یکی از مسأله‌های مهم و کلیدی تبدیل شد. از کتیبه‌ی بیستون برمی‌آید که کوشش برای مستقر ساختن یک زبانِ واسطه‌ی رسمی در دولت هخامنشی از همان ابتدای کار اثربخش بوده است. چون داریوش بزرگ وقتی در 522 پ.م. به قدرت رسید، تنها شانزده سال پس از ورود کوروش به بابل و تأسیس کشور متحد ایران، به این نکته اشاره کرد که خطی نو برای نویساندنِ «زبان آریایی» ابداع کرده و روشن است که منظور از زبان آریایی پارسی باستان بوده است.

اسناد بازمانده از دیوان‌سالاری هخامنشیان نشان می‌دهد که زبان و خط دیوانی در ابتدای کار ایلامی بوده و بعدتر به آرامی دگردیسی یافته است. با این همه، برجستگیِ این زبان‌ها و خط‌ها تا حدودی به سیطره‌ی طبقه‌ی دبیران و کاتبان ایلامی و آشوری مربوط می‌شود که نیای طبقه‌ی دبیران پارسی محسوب می‌شدند. اشاره‌ی کتیبه‌ی بیستون و هم‌چنین آمیختگی چشمگیر زبان آرامی سلطنتی نشان می‌دهد که به احتمال زیاد زبان واسطه‌ی مردم ایران‌زمین در دوران هخامنشی همان پارسی باستان بوده است. چرا که وام‌واژه‌های فراوانی از این زبان به آرامی و عبری و زبان‌های دیگر رسوخ کرده که بیشترشان در بافت روزمره یا دینی به کار گرفته می‌شوند و ارتباطی با سیاستِ رسمی هخامنشیان برقرار نمی‌کنند. رواج و شکوفایی زبان پارسی باستان را در تداوم شکلی از این زبان تا هزاره‌های بعد نیز می‌توان دریافت، چون زبان‌های پارتی و پهلویِ بعدی خویشاوند و نواده‌ی این زبان محسوب

می‌شوند. هم‌چنین پایبندی دربار هخامنشی به تولید متونی به زبان پارسی باستان که از عصر داریوش تا پایان دوران هخامنشی دوام آورد نیز معنادار است و پراکندگی چشمگیر این کتیبه‌ها نشان می‌دهد این زبان در سراسر ایران‌زمین سخنگویانی داشته است.

بر مبنای این داده‌ها چنین می‌نماید که در عصر هخامنشی زبان واسطه و ملی ایران‌زمین پارسی باستان بوده باشد. اما این زبانی بوده که بدنه‌ی جمعیت هم‌چون زبان واسط از آن بهره می‌برده‌اند و به تازگی نویسا شده بوده است. به همین خاطر هم زبان دیوانی هم‌چنان ایلامی و بعدتر آرامی باقی می‌ماند، هر چند آشکارا زیر فشارِ عناصر واژگانی و حتا دستوری زبان پارسی باستان قرار داشته و به این شکل دگردیسی می‌یافته است.

در دوران دیرپای اشکانی که نیم‌هزاره به درازا کشید، تردیدی نیست که زبان ملی ایران پارتی بوده است. اما با روی کار آمدن ساسانیان زبان پارسی میانه که خویشاوندی نزدیکتری با پارسی باستان داشت و ادامه‌اش محسوب می‌شد بار دیگر باب شد و این شاهدی است که فراگیر بودنِ پارسی باستان در عصر هخامنشی را نیز تأیید می‌کند. جایگزینی زبان پارتی با پهلوی تا حدودی امری سیاسی بود و دگرگونی زبان ملی را نشان می‌داد. باید به این نکته توجه کرد که زبان پارتی و پهلوی هر چند از خاور و باخترِ ایران‌زمین برخاسته‌اند، شباهت فراوان به هم دارند و زبان پارسی دری، که آن هم از ایران خاوری برخاسته، با وجود نزدیکی فراوانش با پهلوی بسیاری از واژگان و ترکیب‌های پارتی را نیز در خود حفظ کرده است. در دوران ساسانی هر چند پارتی به سود پهلوی از مقام زبان ملی کناره‌گیری کرد، اما بی‌شک در ایران شرقی رواجی تمام داشته است. نبشته‌ای در لاخ‌مزار یافت شده که نشان می‌دهد کتیبه‌هایی به این زبان هم نبشته می‌شده‌اند.[1]

---

[1] خانیکی و بشاش، 1373.

در تاریخ زبان‌های ملی ایرانی، هر یک از دو زبان پارتی و پارسی میانه نزدیک به شش‌صد سال در مقام زبان واسطه‌ی ایرانیان دوام یافتند و از این رو بعد از پارسی دری مهم‌ترین زبان محسوب می‌شوند. پارسی باستان احتمالاً چند قرن پیش از ظهور هخامنشیان وجود و رواج داشته، اما فراگیر شدن‌اش در مقام زبان ملی به دو و نیم قرن زمام‌داری هخامنشیان مربوط می‌شود و یارای رقابت با پارتی و پهلوی و دری را ندارد. هر چند لقبِ زبان‌های ملی ایران را باید تنها به همین زبان‌ها داد، اما چنین می‌نماید که از میانه‌ی دوران اشکانی با شکوفایی تجارت در راه ابریشم زبان سغدی هم مانند نوعی زبانِ ملیِ ایرانیان در خارج از مرزهای سیاسی کشور کاربرد و رواج یافته باشد. این رقابت زبان سغدی که بیشتر در فضای میان ایران و چین رواج داشت، با زبان ملی ایرانیان که در داخل حریم سیاسی ایران رواج داشت و توسط دربار اشکانی یا ساسانی ترویج می‌شد، حدود هزار سال دوام یافت.

سغدیان خط ویژه‌ی خود را هم داشتند و در کنار آن به خط‌های مانوی و آرامی نیز زبان خویش را می‌نوشتند. اما خط و زبان ویژه‌شان برای زمانی درازتر از یک هزاره (از 100 تا 1200 م.) در فاصله‌ی مرو تا پکن رواج داشت و یکی از بانفوذترین زبان‌های جهان در دوران خودش محسوب می‌شد. خط سغدی مثل همه‌ی خط‌های مهم دیگرِ قلمرو میانی از خط آرامی سلطنتیِ هخامنشی مشتق شده بود و هفده حرف بی‌صدا داشت که برخی‌شان برای نمایاندن موقعیت یک واج در آغاز و میان و پایان واژه تخصص یافته بود. سه حرف صدادار بلند هم داشت که «الف» و «واو» و «یوذ» نامیده می‌شد و مثل خط امروز پارسی گاه واک‌برهای کوتاهِ خویشاوند را هم نمایندگی می‌کرد. از این رو، این خط با خط سریانی مسیحی که بعدتر به خط پارسی ـ عربی تبدیل شد شباهت فراوان داشت و به همان ترتیب بر مبنای زنجیره‌ی ابجد منظم می‌شد. خط سغدی از راست به چپ نوشته

می‌شود و بعدتر که به خط اویغوری تکامل یافت با جهتی عمودی از زبر به زیر هم نوشته می‌شد. این خط مثل پهلوی هزوارش‌هایی از آرامی را در خود حفظ کرده بود.

خط سغدی سه دوره دارد. سغدی کهن که در قرن چهارم میلادی به رواج کامل دست یافت و در آن حروف جدا از هم نوشته می‌شد. این خط در حدود 500 م. به خط دیگری دگردیسی یافت که آن را سغدیِ سوترا می‌نامند و بیشتر برای نوشتن متن‌های مقدس بودایی کاربرد داشت و هنرِ خوشنویسی شکوفایی هم بر اساس آن شکل گرفت. حدود یک قرن بعد خط دیگری از همین خاندان زاده شد که خط سغدیِ پیوسته نامیده می‌شود و به خاطر به هم چسبیدن حروف با بقیه تفاوت داشت. خط سغدیِ پیوسته برای افراد ناآشنا با این زبان بسیار ناخواناست و به خاطر شباهت حروف به هم و فشردگیِ نوشتار به نوعی تندنویسی شباهت یافته است. کهن‌ترین متن‌های سغدی در 1920 م. در یک برج دیدبانیِ ویران در دون‌هوانگِ چین یافت شدند و در 312 ـ 313 م. با خط سغدی کهن نوشته شده‌اند. در قرن بیستم در غار هزار بودا در استان گانسو مجموعه‌ای از متن‌های بودایی به خط سغدی یافت شد که نمونه‌ی سغدی سوترا را به دست می‌داد. در دوران سیطره‌ی شوروی بر سغد و خوارزم، مجموعه‌ای مشتمل بر 76 دست‌نوشته‌ی سغدی در کوه مغ یافت شد که به خط پیوسته‌ی سغدی متأخر نوشته شده بود و به قرن هشتم میلادی مربوط می‌شد.

گذشته از خط سغدی، چندین خط مهم دیگر در ایرانِ عصر ساسانی رواج داشت که به کمک‌شان می‌توان به تصویری از رواج زبان‌ها و تا حدودی پراکندگی اقوام در ایران‌زمین دست یافت. اگر معیار داوری‌مان زبان‌هایی باشد که کتیبه‌های درباری بدان نوشته می‌شده‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که زبان و خط یونانی با روی کار آمدن ساسانیان به سرعت منسوخ شد و زبان پارتی هم کمی بعد به همین سرنوشت دچار شد و زبان پارسی میانه یا پهلوی هم‌چون زبان ملی تازه جایگزین پارتی شد. نبشته‌های اردشیر بابکان و شاپور نخست به پهلوی، پارتی و

یونانی نوشته شده‌اند. اما نرسه تنها پهلوی و پارتی را مورد استفاده قرار داده و جانشینانش تنها به پهلوی بسنده کرده‌اند. از این رو، پهلوی بودنِ کتیبه‌ی کرتیر ممکن است به تعصب زرتشتی او و مخالفت فرضیِ زرتشتیان با فرهنگ یونانی ارتباطی نداشته باشد و به سادگی بازتابی از زبان ملی دورانش بوده باشد.

به این ترتیب، گذشته از زبان ملی، مجموعه‌ای از زبان‌های قومی مانند سغدی در ایران‌زمین رایج بوده که بر اساس آن می‌توان جغرافیای قومی ایران ساسانی را ترسیم کرد. در میان‌رودان و آسورستان شاخه‌های زاده‌شده از دل زبان آرامی رایج بودند که مهم‌ترین‌شان سریانی و عبری بود که به ترتیب نزد مسیحیان و یهودیان بیشترین رواج را داشت. در دل ایرانشهر و ایران غربی زبان پهلوی رواج داشت که گویا خود دست‌کم دو گویش متفاوت داشته است. یکی آذری که در ماد رواج داشت و بعدتر در دوران اسلامی هم تا قرن پنجم و ششم هجری باقی ماند. دیگری پهلوی درباری یا همان پارسی میانه که بیشتر به نیمه‌ی جنوبی ایران‌زمین مربوط می‌شد. در سرزمین ایلام هم‌چنان زبان ایلامی باقی مانده بود، هر چند در ترکیب با زبان‌های آریایی به گویش نوایلامی دگردیسی پیدا کرده بود. در گوشه‌ی جنوب شرقی ایران‌زمین زبان سیستانی رواجی کامل داشت و متن موسوم به قرآن قدس احتمالاً بازمانده‌ای از این زبان است.[۲] در ارمنستان زبان ارمنی قدیم به تدریج زیر تأثیر زبان پارتی دستخوش دگردیسی شد و در عینِ حفظ دستور زبان قفقازی‌اش، در عمل ساخت واژگانش یک‌سره پارتی شد و به این ترتیب زبان ارمنی نو زاده شد. روندی مشابه در گرجستان هم با شدت کمتری رخ نمود.

در ایران شرقی، علاوه بر پارتی که بی‌شک در زمان ساسانی هم‌چنان رواج داشته، زبان‌های بلخی و خوارزمی و سغدی را داریم که آثاری از آن به جا مانده است. زبان سغدی به ویژه برای نوشتن منابع مانوی و

---

[2] قرآن قدس، ج.1، 1377: مقدمه.

بودایی کاربرد داشته و «سوترای علت و معلول» (اکرتیه انانت پتوری پوستک) نمونه‌ای چشمگیر از آن است. اگر به منابع چینی بنگریم، درمی‌یابیم که آیین بودایی که از راه ابریشم در چین منتشر می‌شد بر محور زبان سغدی استوار بوده و منابع اصلی بودایی از این زبان و به دست مترجمانی سغدی به چینی برگردانده شده‌اند. از زبان بلخی که به خط یونانی نوشته می‌شد، گذشته از خط‌های جسته و گریخته‌ی روی سکه‌ها، مجموعه‌ای از پوست‌نوشته‌ها را در دست داریم که در اواخر دوران ساسانی نوشته شده‌اند و شکوفایی این زبان را نشان می‌دهند.[۳] زبان ختنی که همان سکایی است و میان سکاهای ترکستان چین تا سیستان رایج بوده، به خطی مشتق از دوانَگری نوشته می‌شده است. از این زبان کتابی به اسم «زَمبَستا» به جای مانده که رساله‌ای بودایی است.[٤]

بی‌شک نقشه‌ی زبانی ایران در عصر ساسانی بسیار پیچیده‌تر از این بوده است، و این تنها زبان‌هایی است که بقایای آن به شکلی نوشته‌شده به دست ما رسیده است. کافی است این پیچیدگی را با آنچه در روم یا چینِ همان دوران و یکی دو زبانِ نوشتاریِ رایج در قلمروشان مقایسه کنیم تا دریابیم که این پیچیدگی تا چه پایه بوده است. در واقع، اگر بخواهیم کوچندگان و پناهندگان و اسیرانِ نظامی ساکن در ایران‌زمینِ عصر ساسانی را هم به حساب بیاوریم، باید زبان‌های هپتالی، ترکی، سکایی، سانسکریت، لاتین، یونانی، آلمانی کهن و گُت را نیز به این مجموعه بیفزاییم.

زبان پهلوی در فاصله‌ی قرن اول تا یازدهم میلادی به مدت هزار سال رواج داشته است و نیمی از این دوران را زبان ملی ایران محسوب می‌شده است. هر چند در آغاز زیر سایه‌ی زبان پارتی و در پایان زیر فشار زبان پارسی دری قرار داشت که هر دو در ایران شرقی ریشه داشتند. از اردشیر بابکان چندین متن باقی مانده است که

---

[3] Sims - William, 2000.

[4] Emmerick, 1968.

عبارتند از نبشته‌ی سه‌زبانه‌ی پارتی، پهلوی و یونانی در نقش‌رستم. شاپور اول هم این متن‌ها را از خود به جای گذاشته است: نبشته‌ی سه‌زبانه‌ی پارتی، پهلوی و یونانیِ کعبه‌ی زرتشت، کتیبه‌ی دوزبانه‌ی پهلوی ـ پارتیِ غار حاجی‌آباد در نزدیکی نقش‌رستم، متن مشابه در تنگ براق که به همین ترتیب دوزبانه است. هم‌چنین نبشته‌ای دوزبانه به پهلوی و پارتی بر ستون بیشاپور یافت شده، که به دوران شاپور اول مربوط می‌شود. نرسه (293 ـ 302 م.) در پایکولی کتیبه‌ای دوزبانه به پارتی و پهلوی دارد که در آن جنگ‌های خویش با بهرام سوم را شرح داده است. کمی بعدتر می‌بینیم که کرتیر بر خلاف شاهان ساسانی همه‌ی نوشته‌های خود را تک‌زبانه و به پهلوی نویسانده است و این را شاید بتوان نقطه‌ی چرخشی دانست که در آن زبان و خط پهلوی بر میراث پارتیِ پیشینی‌اش غلبه می‌کند.[۵]

[۵] تفضلی، ۱۳۷۸.

گفتار سوم: اقوام و تیره‌ها

ایران‌زمین از همان ابتدای کار گستره‌ی جغرافیایی پهناوری با ساخت بوم‌شناختیِ پیچیده بوده است که جمعیت‌ها و اقوامی گوناگون را با سبک‌های زندگی متفاوت در خود جای داده است. در دوران هخامنشی این موزائیک جمعیتی در دستگاه دیوان‌سالاری دولتِ غول‌آسای پارسی رمزگذاری و ساماندهی شد و نتیجه در ابتدای کار بیست تیره و پس از دو قرن، در زمان حمله‌ی اسکندر، سی تیره بود که در سی سرزمین یا دَهیوم استقرار یافته بودند. در دوران اشکانی نیز گویا همین قالب عمومی وجود داشته باشد، با این تفاوت که بخشی از استان‌های قدیم هخامنشی در اروپای مرکزی و اروپای شرقی و قلمرو آفریقایی از دست رفت و از دولت ایران جدا شد. از گزارش تاریخ‌نویسان رومی چنین می‌نماید که نوعی ادغام و آمیختگی میان برخی از اقوام قدیمی رخ نموده باشد. با این همه، از این دوران اسناد بومیِ شفاف و روشنی مانند عصر هخامنشی در دست نداریم تا سازماندهی اقوام و اقلیم‌ها را از زاویه‌ی چشم مدیران دولت پارتی دریابیم.

سازمان‌یافتگی اقوام ایرانی در دوران ساسانی روند دگردیسی‌ای را که با فروپاشی هخامنشیان آغاز شده بود و در سراسر دوران اشکانی تداوم یافته بود، به سرانجام رساند. چنان که در «تاریخ سیاسی شاهنشاهی اشکانی» نشان داده‌ام، فروپاشی دولت هخامنشی زیر فشار مهاجمان مقدونی به تشکیل پنج دولت در ایران‌زمین[6] انجامید

[6] سراسر قلمرو هخامنشی بزرگ‌تر از ایران‌زمین بود و گذشته از این پنج دولت، سه دولت دیگر (بطلمیوسی در مصر، سلوکی در بالکان و آناتولی و مقدونی در اروپای شرقی) در فراسوی قلمرو ایران‌زمین از این فروپاشی پدید آمد.

که دولت یونانی‌زبانِ سلوکی تنها یکی از آنها بود. این دولت‌ها ماد، بابل، پارت، بلخ و هند را در اختیار داشتند و هر کدام‌شان از چند استان هخامنشی قدیم تشکیل می‌یافتند. مثلاً دولت بابل که سلوکی‌ها بر آن حاکم بودند و به غلط جانشین دولت هخامنشی قلمداد شده، استان‌های بابل و آشور و عربستان قدیم را در اختیار داشت.

این پنج دولت هسته‌ی مرکزی قومیت‌های متمایزِ بعدی را در دوران اشکانی شکل دادند. در عصر اشکانی تمام این دولت‌ها با فرماندهی شاهنشاهان اشکانی بار دیگر متحد شدند، هر چند استقلال نسبی شاهان محلی به سبک هخامنشیان به جای خود باقی بود و به خصوص در ایران شرقی به ظهور یک سلسله‌ی کمابیش مستقل کوشانی میدان داد. در دوران ساسانی در ادامه‌ی این روند ظهور تیره‌هایی را می‌بینیم که از نظر سیاسی در حریم ایرانشهر قرار دارند، اما ردپای شکاف‌های سیاسی گذشته را بر تاریخ محلی خود نمایش می‌دهند. این هویت‌های قومی عبارت بودند از: گرجی ـ ارمنی‌ها، آسوری ـ کلدانی‌ها، یهودی‌ها، کابلی ـ هندی‌ها، بلخی‌ها، مروی ـ خوارزمی‌ها، سغدی‌ها، و در نهایت پارسیگ‌ها و پارتی‌ها (یا پهلُوْها)، که این دو گروه اخیر قدرت سیاسی را در دست داشتند و به ترتیب ایرانیانِ نیمه‌ی شمالی و جنوبی کویر بزرگ را شامل می‌شدند.

داده‌هایی که درباره‌ی اقوام و زبان‌های قومی در عصر ساسانی در دست داریم، به روشنی نشان می‌دهد که برخی از اقوام عصر هخامنشی با هم ترکیب شده و تیره‌ای یکپارچه و بزرگ را پدید آورده‌اند و برخی دیگر به واحدهایی خُردتر تجزیه شده و واحدهای درونی خود را هم‌چون قومیتی مستقل تعریف کرده‌اند. هنگام تعریف تیره و قوم باید به این نکته توجه داشت که در هر حوزه‌ی تمدنی گروه‌هایی از افراد حضور دارند که از نظر آداب و رسوم و دین و زبان و شکل ظاهری تفاوت‌هایی با هم دارند. باید مرزبندی‌هایی که قوم‌ها را از هم متمایز می‌کند به قدری روشن و شفاف باشد که درباره‌ی سراسر یک حوزه‌ی تمدنی به کار برده شود و به شکلی متقارن

تمام زیرسیستم‌های هم‌وزن را شناسایی کند و به حساب بیاورد، بی‌آن‌که به دلایل ایدئولوژیک گرایشی به سوی قومیتی خاص داشته باشد.

بر این مبنا روش عقلانی و درست برای تعیین حد و مرز اقوام آن است که ترکیبی از سه شاخص را برای تعریف‌شان از هم به کار بگیریم. این سه عبارتند از حضور زبان قومی، وجود قلمروی جغرافیایی که هسته‌ی مرکزی قومیت در آنجا مستقر شده باشند، و وجود ارجاع‌هایی که شکل ظاهری و پوشش و رسوم متمایز این قومیت را نشان دهد و مرزبندی‌شان با اقوام همسایه را تصریح کند. بر این مبنا روشن می‌شود که تمایز مشهور میان اشراف پارسیگ و پهلوانیگ به دو خاندان رقیبِ قدرتمند مربوط می‌شود که با قدرت سیاسی پیوند داشته‌اند، و ارتباط مستقیمی با قومیت برقرار نمی‌کند. یعنی پارسیگ‌ها اعضای دودمان ساسانی را شامل می‌شوند که قدرت سیاسی را در دست دارند و پهلویگ‌ها اعضای هفت دودمان برجسته هستند که در عصر اشکانی قدرت نظامی را در دست داشته‌اند و در دوران ساسانی نیز بخش بزرگی از قدرت نظامی زیر فرمان ایشان هستند. توزیع جغرافیایی این خاندان‌ها بسیار پیچیده و پراکنده، شباهت‌های ظاهری و زبانی و فرهنگی‌شان بسیار زیاد، و جمعیت اعضای وابسته بدان‌ها بسیار اندک‌تر از چیزی است که درباره‌ی اقوام انتظار داریم. یعنی با مرور دقیق منابع معلوم می‌شود که این‌ها دو خاندان قدرتمند هستند، و نه دو تیره‌ی مستقل و مجزا.

خطای مشابهی را برخی از نویسندگان درباره‌ی خاندان‌های نیرومند ارمنی نیز تکرار کرده‌اند، و جبهه‌های خاندانیِ زرتشتی یا مسیحی را، که با هم دورانی طولانی کشمکش داشتند، دو قوم متفاوت به حساب آورده‌اند، که نادرست است. یعنی به همان ترتیبی که در مثال پیشین جبهه‌ی سیاسی با قومیت خلط شده بود، در این جا عقاید مذهبی با این مفهوم تداخل کرده است. به همین ترتیب، برخی از نویسندگان اتحادیه‌های قبایل کوچگردی مانند هپتالی‌ها را که تمرکزی سیاسی و وحدتی نظامی را به نمایش می‌گذارده‌اند، هم‌چون یک قومیتِ یکپارچه

در نظر گرفته‌اند و بحث‌هایی فراوان درباره‌ی آریایی یا ترک بودن ایشان بر این مبنا شکل گرفته است. با مرور سیاهه‌ی قبیله‌ها و واحدهای جمعیتی تابع هپتالیان روشن می‌شود که این برداشت هم نادرست است. با کمی دقت روشن می‌شود که در این‌جا با یک واحد سیاسی روبه‌رو هستیم که خود از زیرسیستم‌های قومی متفاوتی تشکیل شده است.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه داشت، حضور یک واحد هویتی غول‌آسا و مرجع در دل ایرانشهر است که از دوران هخامنشی پدیدار گشت و در زمان تأسیس دولت ساسانی هشت قرن تاریخ را پشت سر گذاشته بود. این هویت جمعی در شبکه‌ای از شهرها شکل گرفته بود که از دو مسیرِ دیوان‌سالاری دولتی و راه‌های تجاری با هم مربوط می‌شدند. شهرها در سراسر تاریخِ تمام تمدن‌ها به صورت کانون‌هایی برای قومیت‌زدایی عمل می‌کردند و هویتی پیچیده‌تر و شهری را جایگزین آن می‌ساختند که به خاطر نویسا بودن و محوریت یافتن در انتقال فرهنگ به نسل‌های بعد، شکل مرجع و معیار هویت ملی را برمی‌ساخته است. هویت قومی، در اصل، به جمعیت‌های کوچگردی تعلق دارد که با قلمرو جغرافیایی مشخص و محدودی پایبندی ندارند و پیوندهای هویتی خویش را بر اساس روابط خویشاوندی واقعی یا فرضی تعریف می‌کنند.

ایران‌زمین از دیرباز بستری از قبایل کوچگرد را در خود جای می‌داده که شبکه‌ای از شهرها در میانه‌اش حضور داشته و این قبایل را همچون داربستی هویتی به هم می‌دوخته است. ساماندهی متمرکز این شهرها از دوران هخامنشی آغاز شد و اصولاً آنچه «دولت» می‌نامیم در پیوند با شهرها تعریف می‌شده است، و نه قبایل کوچگرد. با این همه، بر خلافِ روم و چین که دولت برخاسته از شهرها مدام در پی سرکوب و کشتار قبایل کوچگرد بود، در ایران‌زمین با تعادلی میان کوچگردان و شهرنشینان روبه‌رو هستیم. به این شکل که بخش بزرگی از قدرت نظامی کشور توسط قبایلِ کوچگردی تأمین می‌شده که به هویت ملی صورت‌بندی‌شده در شهرها وفادار

بوده‌اند. این قالبِ عمومی ویژگی تاریخی جامعه‌ی ایرانی است و از ابتدای کار تا پایان عصر قاجاری دوام آورده است.

در ایران‌زمین وقتی از قومیت سخن می‌گوییم به هویت ویژه‌ی قبایل کوچگردی اشاره می‌کنیم که در حریم جغرافیایی خاصی گردش می‌کنند و همواره هویت قومی خود را به صورت زیرسیستمی در درون یک هویت گسترده‌تر و پیچیده‌ترِ ملی تعریف می‌کرده‌اند، که ماهیتی شهرنشینانه و نویسا داشته است. جوامع یکجانشین و شهری جمعیت خود را به شکلی پیوسته از همین قبایل کوچگرد دریافت می‌کرده‌اند و در واقع بستری بوده‌اند که اعضای بااستعدادِ قبیله‌نشین را به خود جذب کرده و ایل‌نشینان را به هنرمندان و دانشمندان و صنعت‌گران و دیوانیان و دین‌مردان بدل می‌ساخته است. مردم شهرنشین که در کل جمعیت‌شان از 15 درصد جمعیت کل کشور تجاوز نمی‌کرده، هر چند بسته به محل قرارگیری شهر از قومیت‌هایی خاص بیشتر یارگیری کرده و به سوی هویت ایشان نزدیکی بیشتری نشان می‌داده‌اند، اما در کل به معنای دقیق کلمه هویت قومی نداشته‌اند و تنها هویت ملی را در گسترده‌ترین و پیچیده‌ترین شکل‌اش دارا بوده‌اند. این بدان معناست که در تمام شهرهای ساسانی با جمعیتی سر و کار داریم که نمی‌توان آنها را به قومیتی یگانه منسوب دانست. به همین ترتیب، روند شهرسازی متمرکزی را که شاهنشاهان ساسانی در پیش گرفته بودند نیز باید در کنار اهداف اقتصادی‌اش، یک برنامه‌ی هویتی دانست که ستون فقرات هویت ملی شهری را در میانه‌ی قبایل و اقوام تقویت می‌کرده است.

نخستین قومیتی که این روندِ نوسازی شهرمدارانه‌ی هویت را تجربه کرد، خودِ پارسی‌ها بودند که از دوران داریوش بزرگ به بعد با پیروی از یک برنامه‌ی سیاسی در شهرهای قلمرو هخامنشی جذب و ادغام شدند و هم‌زمان نام خود را به کل هویت ایرانی دادند. در کتاب «داریوش دادگر» به تفصیل بحث کرده‌ام که در عصر داریوش بزرگ از سویی تعبیر «این کشور پارس» و «این مردم پارس» را در اشاره به کل کشور هخامنشی و

شهروندانش می‌یابیم و از سوی دیگر می‌بینیم که برچسبِ پارسی به گروهی بزرگ از نخبگان اقوام گوناگون منسوب می‌شود که هنجارهای ایرانی را پذیرفته و ساکن شهرها شده‌اند. در همین روند است که نام استان پارس، که تا کتیبه‌ی بیستون در دیوان‌سالاری هخامنشی کاربرد داشت، به تدریج تغییر می‌کند و نام باستانی ایلام جایگزین آن می‌شود.

در دوران اشکانی پارت‌ها و سکاها و تخاری‌هایی که دولت اشکانی و کوشانی را تشکیل دادند با پیوستن به شبکه‌ی شهرهای ایران شرقی و غربی همین روند را تجربه کردند و در عمل تا پایان عصر اشکانی در دو هسته‌ی مرکزیِ شکل‌گیری کشور ایران، یعنی در شمال شرقی و جنوب غربی، دیگر نشان چندانی از هویت قومی مستقل قبایل آریایی نمی‌بینیم و در مقابل در همین دو هسته با جمعیت شهرنشین فعال و اثرگذاری روبه‌رو هستیم که هویت ملی ایرانی را صورت‌بندی می‌کنند و هم‌چون کوره‌ی همجوشیِ هویت‌های اقوام دیگر عمل می‌کنند. تأسیس دولت ساسانی، در واقع، چرخش مجدد مرکزیت این روند از شمال شرقی به جنوب غربی بود، ولی روند و مسیرها و پیامدها و حتا کارگزارانش چندان دگرگونی به خود ندیدند.

هسته‌ی مرکزی دولت ساسانی تمام قلمرویی را که در اختیار اشکانیان بود در بر می‌گرفت و توسعه‌ای به سوی باختر را نیز نشان می‌داد. در پایانِ دوران خسروپرویز مساحت قلمرو سیاسی ایرانِ ساسانی را 6/6 میلیون کیلومتر مربع تخمین زده‌اند. این سرزمین، در ادامه‌ی سنتی که در عصر هخامنشی تأسیس شد، به استان‌هایی تقسیم می‌شد. آمیانوس مارکلینوس استان‌های دولت ساسانی را به این ترتیب فهرست کرده است: آشور، خوزستان، پارت، ماد، پارس، کرمان، گرگان، مرو، بلخ، سغد، سکستان، هرات، زرنگ، رخج، گدروزیا، سکاهای آنسوی آمودریا، سریکا (؟)، پاروپانیزاد. از سوی دیگر، نولدکه استان‌های اصلی ساسانیان را چنین بر می‌شمارد: ارمنستان، بیت‌آرامایی، سپاهان، آذربایجان، طبرستان، بحرین، سرخس، نیشابور، توس. گزارش نولدکه، که بیشتر

از ارجاع‌های تاریخ‌نویسان دوران اسلامی برآمده، در این مورد اطلاعاتی تکمیلی به دست می‌دهد و ساخت دیوان‌سالاری ساسانی را مشخص نمی‌کند. از آنچه آمیانوس مارکلینوس در دوران ساسانی نوشته چنین برمی‌آید که دیوان‌سالاران ساسانی همان نظم مرسوم در دولت هخامنشی را حفظ کرده بوده‌اند و اقوام و قلمروهای استانی کمابیش همان بوده که در دوران هخامنشی می‌بینیم. چون از هجده استانی که آمیانوس مارکلینوس برشمرده پانزده‌تایش در کتیبه‌های درباری هخامنشی نیز یافت می‌شوند.

چند سند از دوران ساسانی در دست داریم که ساماندهی استان‌های ایرانی در این دوران را از چشم‌انداز خودِ ایرانیان نشان می‌دهد. در کتیبه‌ی شاپور اول[7] در نقش‌رستم می‌خوانیم که سرزمین‌های ایران شرقی در دوران او بخشی استوار از قلمرو ساسانی محسوب می‌شده‌اند. فهرست این سرزمین‌ها در کتیبه‌ی شاپور، که به پایان عمرش تعلق دارد، چنین نقل شده: توران، مکران، پَرادان، هندوستان، کوشان، تا پاشکیپور، تا مرز کاشگای، سغد و تاشکند. کمابیش همین گزارش را در طبری نیز می‌خوانیم و او می‌گوید که حاکمان این مناطق داوطلبانه با فرستادن هدایایی به حکومت وی گردن نهاده بودند.

از مرور این اسناد برمی‌آید که گرانیگاه‌های شهریِ توسعه‌یابنده در عصر ساسانی هم‌چون کانون‌هایی برای بازآرایی و ادغامِ قومیت‌ها عمل می‌کرده‌اند. در این دوران با روندی شتابزده و گسترده روبه‌رو هستیم که هم‌زمان با گسترشِ راه ابریشم و تکامل فناوری‌های جدیدِ مدیریت آب، شهرها را، هم از نظر شمار و هم جمعیت، شکوفا می‌سازد. این جنبش شهرسازی در سراسر ایران‌زمین قرن‌ها دوام آورد و به همجوشیِ اقوام گوناگون در شهرها و چفت و بست شدن‌شان به هویت ملی ایرانی انجامید. روندی که از سویی هویت ملی را نیرومند ساخت

[7] Gignoux, 1983: 1205 ـ 1216.

و هویت‌های محلی و قومی را زیرسیستمی وابسته به آن قرار داد، و از سوی دیگر، محتواهای قومی گوناگون را با هم ترکیب کرد و همه را به هویت ملی افزود.

در این میان باید به این نکته توجه کرد که فاصله‌ی آغاز دولت ساسانی و پایان دولت هخامنشی به بیش از نیم هزاره بالغ می‌شود؛ یعنی، در این میان، روندی دیرپا و پیوسته از اندرکنش اقوام باستانی و زایش تیره‌های نو را داشته‌ایم که در ضمن با پویایی نهادهای سیاسی و ظهور و سقوط دودمان‌های محلی و قدرت‌های دولتی نیز گره می‌خورده است. ابهامی که درباره‌ی برخی از استان‌های ساسانی وجود دارد از این‌جا برمی‌خیزد که برخی از آنها مثل قلمرو کوشان پیش از شکل‌گیری دولت ساسانی قدرت سیاسی مستقلی محسوب می‌شدند و برخی دیگر بعدتر به نیرویی مستقل تبدیل شدند. پس وقتی به سرزمین‌های ایرانی می‌نگریم، به قلمروهایی برمی‌خوریم که باید استواری پیوندشان با دولت ساسانی و گنجیدن یا نگنجیدن‌شان در درون حریم سیاسی ایران بازبینی شود.

تازش اسکندر و ویرانی نظم پارسی‌ای که در دوران هخامنشی کل اقوام و فرهنگ‌ها را زیر چتر یک نظم سیاسی گرد می‌آورد، به تجزیه‌ی قومیِ شاهنشاهی هخامنشی و جدا شدن برخی از اقوام از سپهر ملی ایران‌زمین منتهی شد. در این میان پیچیده‌ترین وضعیت را یونانی‌زبان‌هایی داشتند که همراه با اسکندر در یک موج جمعیتی بزرگ به ایران کوچیده و تا میانه‌ی دوران اشکانی یکی از اقوام ساکن فلات ایران محسوب می‌شدند. با این همه مقدونی ـ یونانی‌هایی که با هجوم اسکندر به درون ایران‌زمین راه یافته و در آشوب پسااسکندری پولیس‌هایی در جنوب غربی ایران‌زمین تأسیس کرده بودند، در دوران اشکانی به تدریج ریشه‌کن شدند و هویت مستقل خود را از دست دادند.

به این ترتیب، قومیت یونانی که تا میانه‌ی دوران اشکانی یکی از اقوام ایرانی محسوب می‌شد و خط و نوشتارهای درباری فراوانی هم در وابستگی بدان پدید آمد، به تدریج منقرض شد. پس از تأسیس دولت بیزانس،

و به ویژه پس از مسیحی شدنِ روم شرقی، هویت یونانی به امری بیرونی و غیرایرانی تبدیل شد. اما باید توجه داشت که این ماجرا در آغازگاه دوران ساسانی همچنان امری تازه و نوپا محسوب می‌شد. یعنی احتمالاً در قرن نخست زمام‌داری ساسانیان هم‌چنان جمعیتی یونانی‌زبان در ایران‌زمین می‌زیسته و بقایای ورود مهاجمان مقدونی باقی بوده است.

علاوه بر یونانی‌ها که قدری دیرتر از سپهر قومی ایران‌زمین جدا شدند، چند قومیت مهم دیگر هم داشتیم که در دوران هخامنشی ایرانی محسوب می‌شدند و پس از تازش اسکندر از این قلمرو کنده شدند. مهم‌ترین نمونه در این مورد مصر است. مصریان تا پایان عصر هخامنشی به مدت بیش از دو قرن یکی از زیرسیستم‌های مهم و تأثیرگذار کشور ایران و یکی از سی قومیت مهم دولت پارسی محسوب می‌شدند. اما، پس از سیطره‌ی استوار و خونبارِ مقدونیانِ بطلمیوسی بر آنجا و سرکوب هولناک هویت و فرهنگ‌شان به دست مهاجمان، مصر گذشته از برکنده شدنِ سیاسی‌اش از قلمرو ایران، از نظر فرهنگی نیز از رمق افتاد و روی به انقراض نهاد. پس از آن که اربابان رومی جانشین مقدونیان شدند و به تدریج دین مسیحی در مصر رایج شد، هویت مستقل و نوپایی در مصر شکل گرفت که تنها سایه‌ای از آن هویت باشکوه دیرینه را داشت و زایندگی خود را از دست داده بود.

گذشته از این اقوامِ باستانی که از حریم تمدن ایرانی خروج کردند یا در آن حل شدند، اقوام و مردمان دیگری را نیز داریم که پیش‌تر وجود نداشتند و در دوران اشکانی پر و بال گرفتند و در دوران ساسانی با شدتی بیش یا کم به درون سپهر تمدن ایرانی وارد شدند. مهم‌ترین این اقوام که در همان اوایل عصر ساسانی در ترکستان چین از سکاها تمایز یافتند، ترکان بودند. ترکها در دوران ساسانی نخست در حاشیه‌ی شرقی ایران‌زمین پدیدار شدند و به تدریج، هم‌زمان با حرکت به درون حوزه‌ی جغرافیایی ایران‌زمین، از نظر فرهنگی نیز ایرانی شدند.

این روند در میانه‌ی دوران ساسانی شکل نهایی به خود گرفت. در کتاب «التاج فی سیرت انوشروان» می‌خوانیم که ترکان در سال سی و هفتم پادشاهی انوشیروان به او ابرازِ بندگی کردند و احتمالاً چون به دلیلی کشتزارهای خویش را از دست داده بودند، درخواست کردند که به قلمرو ساسانیان وارد شوند و در مقابل از شاه ساسانی اطاعت کنند. انوشیروان در این نامه می‌گوید که به ترکان اجازه داد وارد شوند «زیرا ترکان لذت زندگی را نچشیده‌اند و سختی زندگی آنها را بر مرگ دلیر می‌سازد»[۸]. پس، به پیروی از فرمان او، سه هزار تن از سرکرده‌ها و پنجاه هزار تن از رعیت‌شان در قالب خانوارهایی در درون ایران‌شهر کوچ کردند. جالب آن‌که انوشیروان می‌گوید آنها را به آذربایجان منتقل کرده و در آنجا آنان را نواخته و آب و زمینی به آنها داده و این نخستین اشاره از کوچیدن اقوام ترک به آذربایجان و استقرارشان در این منطقه است.

قوم مهم دیگری که همتای ترکان بود اما به قدر آن دوام نیاورد، مردم خزر بود. در همان کتاب می‌خوانیم که وقتی انوشیروان به سوی دربند به حرکت درآمد، شاه خزران از تاختن او به قلمرو خویش در اندیشه شد و نسبت به او ابراز اطاعت کرد. در این میان یکی از سرداران خزر با دو هزار جنگاور زیر فرمانش به اردوی انوشیروان پیوست و خویش را فرمانبر وی دانست. انوشیروان دستور داد برای ایشان اردوگاهی بسازند و مستمری‌ای برای‌شان تعیین کرد و «هم‌چنین فرمان دادیم تا در آنجا نمازخانه‌ای برای هم‌کیشان ما بسازند و موبد و گروهی از مردان دین را در آن بگماردیم و دستور دادیم که به آن ترکان که از در اطاعت در آمده بودند سود فرمانبری از فرمانروایان را ــ چه سودِ این جهانی یا ثواب آن جهانی را ــ بیاموزند و آنها را به درستی و راستی

[8] محمدی، 1341: 363.

و دادگری و پندآموزی و پایداری در برابر دشمن برانگیزند و دین و عقیده‌ی ما را به نوخاستگان آنها یاد دهند و در آن مرزها برای آنها بازارهایی به پا داشتم و راه‌های آنها را اصلاح کردم و منزلگاه‌ها بساختم»[۹].

جالب آن است که بنا بر داده‌های سیاسی، انگار در دوران ساسانی این گرایش وجود داشته که رومیان و به ویژه مردم روم شرقی را هم بخشی از سپهر تمدنی و سیاسی ایران محسوب کنند. مهم‌ترین شاهدی که در این مورد داریم آن است که امپراتوران روم شرقی به شاهنشاهان ساسانی خراج می‌پرداختند و چنین می‌نماید که دربار ساسانی دخالتی مستقیم در عزل و نصب بسیاری از امپراتوران رومی داشته است.

یکی از گزارش‌ها در این زمینه در شاهنامه باقی مانده است. فردوسی می‌گوید که در دوران یزدگردِ بزهکار رومیان به ایرانیان باج و خراج می‌پرداختند و طینوش رومی که برای بخشایش بهرام گور نزد پدرش پا در میانی کرده بود، سفیر روم (به گزارش طبری مردی به نام ثیاذوس،[۱۰] احتمالاً تئودوس) بوده که این باج‌ها را به تیسفون آورده بود:[۱۱]

چنان بد که طینوش رومی ز راه فرستاده آمد به نزدیک شاه

ابا بدره و برده و باژ روم فرستاده قیصر بدین مرز و بوم

جالب آن که گزارش طبری درباره‌ی آغازِ کار بهرام گور هم همین بافت را تأیید می‌کند. طبری می‌گوید وقتی بهرام گور زاده شد، اخترشناسان به پدرش یزدگرد مژده دادند که او جانشین پدر خواهد شد، اما سفارش

---

[9] محمدی، 1341: 357.

[10] طبری، 1362، ج.2: 616.

[11] شاهنامه‌ی خالقی‌مطلق، 1388، ج.6: 384.

کردند که دوران شیرخوارگی خود را در خارج از دیار خویش (سرزمین فارس) سپری کند. «یزدگرد اندیشید که رضاع و تربیت وی را به عربان یا رومیان یا غیرپارسیانی که در دربار وی بودند واگذارد»[۱۲]. او در این میان اعراب را برگزید و آشکار است که اعراب در این هنگام استانی ایرانی بوده‌اند، وگرنه فرستادن شاه آینده‌ی ایران به سرزمینی خارج از مرزهای سیاسی کشور بی‌معنا بوده است. جالب است که در این‌جا رومیان موازی با اعراب و هم‌چون یکی از گزینه‌های پروردن ولیعهد قلمداد شده‌اند. کمی بعدتر هم می‌خوانیم که بهرام گور وقتی به پنج سالگی رسید دانشمندان و استادانی را برای تربیت‌اش گماشتند که از خردپیشگان پارس و روم و سخنگویان عرب تشکیل یافته بودند.[۱۳]

طبری در این مورد که روم خراج‌گزار ایران بوده هم صراحتی دارد و می‌گوید بهرام پس از بازگشت از هند مهرنرسه را با چهل هزار سپاهی به روم فرستاد تا «آهنگ سالار قوم کند و درباره‌ی باج و دیگر چیزها» مذاکره نماید. به گزارش طبری این سپاه به قسطنتنیه رفتند و با پذیرایی گرم رومیان روبه‌رو شدند و «بزرگ روم با وی صلح کرد و همه مقاصد بهرام را به انجام رسانید»[۱۴]. پس از مرگ بهرام انگار رومیان خراج مقرر را به ایران ندادند، تا این که شاه بعدی که یزدگرد باشد باز مهرنرسه را برای دریافت خراج فرستاد و رومیان بار دیگر خراج دادن را از سر گرفتند.[۱۵]

---

[12] طبری، 1362، ج.2: 614.

[13] طبری، 1362، ج.2: 615.

[14] طبری، 1362، ج.2: 625.

[15] طبری، 1362، ج.2: 628.

داده‌های فراوان دیگری هم در دست داریم که گواهی می‌دهد که روم در بخش عمده‌ی عصر ساسانی دست‌نشانده و خراج‌گزار ایران محسوب می‌شده است. هر چند خراج‌گزاری سرکش که از هر فرصتی برای نپرداختن پول بهره می‌جسته است. بعد از شکست یوویانوس از ایرانیان در 363 م. پرداخت خراج بر عهده‌ی امپراتور روم نهاده شده و رومیان این خفت و خواری را به این ترتیب در منابع خویش توجیه کرده‌اند که این پول را بر اساس توافقی برای نگهبانی ایرانیان از گذرگاه دربند در قفقاز می‌پرداخته‌اند. حدود یک قرن بعد امپراتور تئودوسیوس کوشید جداسری و برتری‌جویی ساز کند، اما باز شکست خورد و بر پرداخت خراج گردن نهاد.

پیروز و قباد هم به همین شکل از امپراتور روم خراج دریافت می‌کردند. در دوران حکومت بلاش (484 ـ 488 م.) رومیان پرداخت خراج را قطع کردند. در مواردی که چنین سرکشی‌ای مشاهده می‌شد، شاهنشاهان ساسانی به سوریه تاخت می‌بردند و مالیاتی را که شهرهای ثروتمند این منطقه قرار بوده به رومیان بپردازند به همراه تاوانی گردآوری می‌کردند. قباد اول پس از سرکشی رومیان در 502 م. چنین کرد و پانصد کیلو طلا از سوریه گرفت و رومیان که مرعوب شده بودند پذیرفتند تا هفت سال بعد سالیانه 250 کیلو طلای دیگر بدهند. خسرو انوشیروان هم وقتی در 532 م. با رومیان قرارداد صلح بی‌پایان را نوشت در توافق‌نامه گنجاند که رومیان باید 5500 کیلو طلا به او بپردازند و بدیهی است که این عهدنامه میان دو کشورِ همتا با اعتباری هم‌اندازه بسته نمی‌شده و روم آشکارا در آن زیردستِ ایران قلمداد می‌شده است.

هشت سال بعد که رومیان از پرداخت این پول سر باز زدند، انوشیروان بر ایشان سخت گرفت و در جنگ‌هایی شکست‌شان داد. طوری که در 545 م. رومیان پذیرفتند تا هزار کیلو طلا بدهند و باز چون سرکشی

کردند در 557 م. دوباره 1300 کیلو طلای دیگر به ایران پرداختند.[16] جالب آن است که ساسانیان این حجم انبوه طلا را در شبکه‌ی پولی خود به جریان نمی‌انداختند و به این ترتیب از بروز تورم و سقوط ارزش فلز قیمتی جلوگیری می‌کردند. پولِ در گردش در ایران مانند روم سکه‌ی نقره بود و ساسانیان از این طلاها برای ساخت اشیای تزیینی و ظرف‌های نقش‌دار بهره می‌جستند که هم‌چون هدایایی به سرزمین‌های دوردست فرستاده می‌شد و اعتبار و وفاداریِ شاهان و امیران سرزمین‌های پیرامون ایران را به ساسانیان جلب می‌کرد.

[16] Blockley, 1985: 63 - 71.